

## تحلیل چند نمونه از معادل‌های مرجح در فرایند واژه‌گزینی فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم)

عباسعلی وفایی\* (استاد زبان و ادبیات فارسی و عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی)

علی شیوا (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی)

چکیده: در این مقاله، چند نمونه از واژه‌های مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم)، که بر معادل متداول خود ترجیح داده شده‌اند، مورد بررسی قرار گرفته است، نمونه‌هایی از این دست که فرهنگستان معادل تاجیکی رایج برای هلیکوپتر — یعنی «چرخ‌بال» — را به دلیل ابهام ساختاری نپذیرفته و «بالگرد» را به تصویب رسانده است؛ نیز «تارنما» را که نارسایی معنایی دارد، با «وبگاه» — که «وب» را در آن به وام گرفته و در خوشه‌واژه مشتق از آن به کار گرفته است — جایگزین ساخته است؛ «پرچربی» را که ساختار پربسامدتری دارد، بر «پرچرب» برتری نهاده است؛ به سبب انعطاف معنایی ناشی از ارتباط نحوی اجزای «دورنگار»، آن را بر «نمابر» برتری بخشیده است؛ «زندگی‌نامه‌ خودنوشت» را سخت‌گیرانه بر «خودزندگی‌نامه» که گرده‌بردارانه است، ترجیح داده؛ معادل عام «رفت‌وآمد» را با معادل خاص «شددآمد» جایگزین کرده است و اگرچه از کاربرد پسوند «گان» — که آن را با مفهومی خاص در فرایند واژه‌گزینی به کار گرفته — در «شمارگان» به جای

«تیراژ» پرهیز کرده، اما به معادل عام «شمار» بسنده کرده است. در این مقاله، که بر تحلیل اصل و برابر نهاده‌های پرکاربرد مبتنی است، می‌توان دید فرهنگستان چگونه اصول و ضوابط واژه‌گزینی مصوب خود را در فرایند ترجیح معادل‌ها به کار گرفته است.

**کلیدواژه‌ها:** فرهنگستان زبان و ادب فارسی، واژه‌گزینی، واژه مرجح، واژه مصوب.

## ۱ مقدمه

فرایند پیچیده و دقیق واژه‌گزینی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی — که با نام فرهنگستان سوم نیز شناخته می‌شود — مبتنی بر اصول و اولویت‌هایی است که در کتابچه‌ای با عنوان اصول و ضوابط واژه‌گزینی (همراه با شرح و توضیحات) به تفصیل تبیین شده و به تصویب رسیده است. در میان مجموعه واژه‌های مصوب فرهنگستان — که تاکنون در پانزده جلد زیر عنوان فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان به چاپ رسیده است — گاه به معادل‌هایی برمی‌خوریم که بر معادل معمول یا متداول برتری داده شده است. هدف از این مقاله آن است که نمونه‌هایی از این معادل‌های مصوب را با واژه متناظر متداول مقایسه کنیم و وجه یا وجوه برتری هر یک را جست‌وجو نماییم. در این مقاله کوشیده‌ایم هر دلیل آوایی، دستوری یا معنایی محتمل را که بر پایه ضوابط واژه‌گزینی مبنای تصمیم‌گیری فرهنگستان برای ترجیح و در نهایت تصویب یک معادل بوده است، بررسی و تحلیل کنیم. در این رهگذر، افزون بر واکاوی ضوابط واژه‌گزینی فرهنگستان، از قیاس این واژه‌های مصوب با سایر واژه‌های مصوب هم‌ساختار نیز بهره جست‌هایم.

از میان ضوابط هفت‌گانه واژه‌گزینی فرهنگستان، تأکید و تمرکز نویسندگان، بر جست‌وجوی جزئیات و مصداق‌هایی از سه ضابطه کلی زیر برای راهیابی به دلایل ترجیح معادل‌ها بوده است:

- (۱) در ساختن اصطلاح باید قواعد دستور زبان فارسی رعایت شود.
- (۲) در واژه‌گزینی شایسته است اصطلاحی برگزیده شود که بتوان آن را، بنا به ضرورت، در فرایندهای واژه‌سازی بعدی، یعنی انواع اشتقاق و ترکیب، به کار برد.

۳) هر واژه‌ای را که فارسی محسوب شود، صرف‌نظر از تبار آن، می‌توان در فرایندهای واژه‌سازی به کار برد و با پیشوندها و پسوندها و واژه‌های اصیل فارسی ترکیب کرد و با آن، واژه یا واژه‌های جدید ساخت. این موارد به ترتیب با ضوابط شماره ۱ و ۲ و ۶ از بند ۶ اصول و ضوابط واژه‌گزینی انطباق دارد. (اصول و ضوابط واژه‌گزینی ۱۳۸۸: ۴۳-۴۴).<sup>۱</sup>

از میان معادل‌های مصوب فرهنگستان هفت نمونه را برگزیده و بررسی کرده‌ایم که یا کاربرد گسترده دارند و یا احتمال می‌رود دلایل ترجیح آنها بر معادل رایج‌تر، برای فارسی‌زبانان روشن نباشد:

### - بالگرد / چرخ‌بال

فرهنگستان زبان و ادب فارسی برای واژه فرانسوی «هلی‌کوپتر» معادل «بالگرد» را ساخته است (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۳: ۱۵). پیش از آن، معادل «چرخ‌بال» از فارسی تاجیکی به زبان فارسی راه یافته و در صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران رایج شده بود. چرخ‌بال هم‌اکنون در رسانه‌های تاجیکی و افغانستانی کاربرد دارد. پس از تصویب واژه «بالگرد»، این دو واژه در کنار هم به کار رفت، و در نظر فارسی‌زبانان، حتی به‌زعم برخی متخصصان، نمونه‌ای از دوگانگی و سردرگمی فرهنگستان در واژه‌گزینی به‌شمار آمد. محمدرضا باطنی در مصاحبه‌ای گفته است: «تاجیک‌ها به هلی‌کوپتر، چرخ‌بال می‌گویند و لزومی نداشت فرهنگستان بالگرد را بسازد» (علی‌نژاد و روشن ۱۳۸۷).

واژه helicopter از ترکیب heliki- (یونانی، برابر با helix انگلیسی به معنی مارپیچ) و pteron (برابر با wing انگلیسی به معنی بال) ساخته شده است (Hoad 1996: 213)، و به معنای وسیله‌ای است که بآش حرکت مارپیچ دارد.<sup>۲</sup>

معادل «چرخ‌بال» دقیقاً بر پایه ساختار واژه فرانسوی ساخته شده و از این بخش‌ها ترکیب یافته است:

۱. در طول مقاله به ضابطه‌های شماره ۲ و ۳ ارجاع داده شده است، اما از آنجاکه ارتباط بحث‌های دستوری مقاله — که عمدتاً ناظر بر قواعد صرفی است — با ضابطه شماره ۱ روشن به‌نظر می‌رسید، ارجاع به آن ضرورتی نداشت.  
۲. کارکرد پره یا ملخ هلی‌کوپتر مانند بال در هواپیماست و از این‌رو، اطلاق بال به پره هلی‌کوپتر از نظر علمی (هوا-فضا) درست است.

چرخ (ستاک حال از چرخیدن) + بال (اسم)  
 چرخ‌بال، صفت مرکب است و صورت زیرساختی آن، «چرخنده‌بال» بوده و معنای  
 زیرساختی آن، چنین است: وسیله‌ای که بال‌ش می‌چرخد!  
 این ساختار واژه مرکب در زبان فارسی کم‌کاربرد است و در چند نوواژه دیده می‌شود:  
 گذرنامه (ستاک حال از گذشتن + اسم)  
 شناسنامه (ستاک حال از شناختن + اسم)  
 در این واژه‌ها، از ستاک حال، معنی مصدری (اسمی) برمی‌آید:  
 گذرنامه (= نامه گذشتن یا عبور)  
 شناسنامه (= نامه شناسایی).

از آنجا که «ستاک حال + اسم» ساختاری رایج در زبان فارسی نیست، به صورت ساختار  
 «اسم + اسم» بازگردانده و فهمیده می‌شود. به همین دلیل است که فارسی‌زبانان ایران در  
 فهم معنای چرخ‌بال نیز دچار خطا می‌شوند و بخش اول واژه را اسم تلقی می‌کنند و آن  
 را واژه مرکب با ساختار «اسم + اسم» می‌پندارند و «وسیله‌ای که چرخ و بال دارد!» معنا  
 می‌کنند و بنابراین، آن را معادلی نامناسب و نارسا به‌شمار می‌آورند. چراکه «این ساختار [اسم  
 + اسم] در کنار ساختار «اسم + ستاک حال»، پربسامدترین الگوی واژه‌سازی در زبان فارسی  
 است» (طباطبایی ۱۳۹۵: ۵۵۸).

طباطبایی در بررسی انواع واژه‌های مرکب در زبان فارسی، چرخ‌بال را نمونه‌ای از واژه‌های  
 مرکب برون‌مرکز<sup>۲</sup> ذکر می‌کند و آن را با دو واژه «لاک‌پشت» و «قطره‌طلا» در یک دسته  
 بررسی می‌کند:

۱. با جست‌وجو در شعر کهن فارسی، می‌توان واژه‌هایی با ساختاری مشابه «چرخنده‌بال» یافت:

ته که بی‌سرمه چشمون سرمه‌سایه ته که زبینه‌بالا دلربایی

ته که مشکین دو گیسو در قفایی به مو واجی که سرگردان چرایی؟

(مشیری و جعفرپور سلگی ۱۳۸۰: ۵۱)

در این دوبیتی باباطاهر، «زبینه‌بالا» چنین ساختاری دارد: «ستاک حال از زبیدن + پسوند -نده + اسم» یعنی  
 کسی که بالای (قامت) زبینه دارد.

۲. چرخ‌بال را اگر با صورت زیرساختی چرخنده‌بال هم در نظر بگیریم، باز واژه برون‌مرکز به‌شمار می‌آید.

در «لاک‌پشت» معنای کل واژه در شمول معنایی هیچ‌یک از واژه‌های «لاک» و «پشت» نیست: «لاک‌پشت» نه نوعی «لاک» است و نه نوعی «پشت»، بلکه حیوانی است که «لاک» بر «پشت» دارد. به این ترتیب، هیچ‌یک از این دو واژه معنای واژه دیگر را، به مفهومی که در بالا شرح دادیم، محدود نمی‌کند. «چرخ‌بال» نیز همین وضع را دارد، زیرا نه نوعی «چرخ» است و نه نوعی «بال»، بلکه ماشینی است که «بالش» به شکل «چرخ» است. همین‌طور است وضعیت واژه «قطره‌طلا» که بر نوعی میوه دلالت دارد (طباطبایی ۱۳۸۲: ۱۰۳).

چنان‌که پیداست، طباطبایی نیز هر دو جزء «چرخ‌بال» را اسم قلمداد کرده، اما کوشیده است تا معنایی از آن به دست دهد (= ماشینی که [حرکت] بال‌ش مانند چرخ است) که از «وسیله‌ای که چرخ و بال دارد» پذیرفتنی‌تر باشد.

به نظر می‌رسد ساختار «ستاک حال + اسم» به گونه‌ای که صورت و معنی زیرساختی ستاک حال، صفت فاعلی باشد، در زبان پهلوی کاربرد داشته و رفته‌رفته در فارسی دری رنگ باخته است. برای مثال، واژه «گژدم» در زبان پهلوی به معنای عقرب بوده و چنین ساختاری داشته است:

گژ (= گژ، ستاک حال از گزیدن) + دُم (اسم) (← برهان ۱۳۵۷: ۳/۱۶۳۸، پانویس ۸)  
از این ساختار، صورت زیرساختی<sup>۱</sup> «گژنده‌دُم» و معنی زیرساختی «جانوری که دُم گژنده دارد» برمی‌آمده است. این واژه نخست در فارسی با تغییر آوایی به «گژدم» تبدیل شده است:

مناز بر دم دنیا که گژدمش بگژدُت ز گژدمش بحدز باش کش گژنده دُمست<sup>۲</sup>  
و سپس با تغییر ساختار دستوری به صورت «کژدم» درآمده است:  
کژ (= کج، صفت) + دُم (اسم)  
بدین‌سان «گژدم» به «کژدم» بدل شده است تا با تغییر ساختار از «ستاک حال + اسم» به «صفت + اسم»، ابهامی در معنای واژه باقی نماند.

۱. اصطلاح «صورت زیرساختی» که طباطبایی در نوشته‌های خود به کار می‌گیرد، ناظر بر مبحث «ترکیب‌های نحوی واژگانی در زبان فارسی» است که افراشی (۱۳۸۸: ۹۵ به بعد) فصلی از کتاب خود را به آن اختصاص داده و اصطلاح «جمله زیربنایی» را به کار برده است. تبدیل صورت زیرساختی / جمله زیربنایی به روساخت واژه‌های مرکب در دستور گشتاری صورت‌بندی می‌شود (برای مشاهده مثال‌هایی از گشتارهای تبدیل جمله زیرساختی به روساخت واژه ← باطنی ۱۳۷۴: ۱۲۷).

۲. محقق در توضیح واژه «کژدم» می‌نویسد: «جزء اول کلمه کژدم برخلاف قول رایج «کج» نیست، بلکه «گژ» مخفف گژنده است». آنگاه بیت یادشده را از دیوان ناصر خسرو (۱۹۲/۳۲) نقل می‌کند (محقق ۱۳۸۸: ۱/۹۴).

از دو واژه «گرداب» و «گردباد» می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای دیگر یاد کرد. به‌نظر می‌رسد سازه نخست، در این دو واژه، ستاک حال از مصدر «گشتن/گردیدن» (= گرد) بوده و معنای «آب و باد گردنده و چرخنده» از آن دو واژه برداشت می‌شده است. (مقربى ۱۳۷۲: ۸۴)؛ اما سپس با تغییر مصوت از [ā] به [e]، «گرد» به‌صورت «گرد» درآمده و در معنای صفت فهمیده شده است: آبِ گرد، بادِ گرد.

برداشتی که از واژه «غزگاو» شده است نیز بر ابهام چنین ساختاری صحه می‌گذارد. این واژه به معنای نوعی گاو میش با تنی پرمو و شاخ‌های بلند و بومی کوه‌های آسیای مرکزی است، که در گذشته موی دم آن را به‌صورت منگوله در نیزه و علم به کار می‌بردند یا بر گردن اسب می‌آویختند (انوری ۱۳۸۱: ذیل واژه). فرهنگ معین اصل این واژه را «کژگاو» دانسته و آن را «گاو ابریشم‌دار» معنی کرده است (معین ۱۳۷۱: ذیل واژه). اما باستانی‌پاریزی «غز» را از مصدر «غزیدن» گرفته و آن را به نقل از برهان قاطع «نشسته راه رفتن، چنان‌که اطفال و مردمان زمین‌گیر و شل راه روند» معنی کرده و افزوده است: «غزگاو، همان گاو دوکوهانه است و مثل آدم‌های لنگ به زحمت راه می‌رود، ولی با ده‌ها من بار بر دوش از کوه‌های شرفنان و هیمالیا می‌گذرد و چون خودش هم سنگین است، به کندی این راه دور و دراز را می‌پیماید (باستانی‌پاریزی ۱۳۸۷: ۶؛ به نقل از شیوا ۱۳۸۹: ۱۴۹). به عبارت دیگر، لغت‌شناسی چون معین نیز در برخورد با این واژه، سازه نخست آن را صورت دیگری از «کژ» (= ابریشم [اسم]) در نظر می‌گیرد و به‌صورت صفت (ابریشم‌دار) تعبیر می‌کند؛ در صورتی که به احتمال بسیار، همان ساخت کهن و کم‌کاربرد ستاک حال (غز) + اسم (گاو) را دارد.<sup>۱</sup>

۱. «گریزپا» و «خیزاپ» (= موج) که مقربى به اولی (مقربى ۱۳۷۲: ۸۴) و طباطبایی به هر دو اشاره کرده است (طباطبایی ۱۳۹۳: ۸۱)، ظاهراً تنها واژه‌های به‌جامانده‌ای هستند که ستاک حال در آنها به معنای صفت فاعلی کاربرد دارد. گریزنده‌پا، خیزنده‌آب (اولی، صفت مرکب و دومی اسم مرکب). از این میان تنها «گریزپا» در فارسی امروز کاربرد دارد و برداشت معنای دیگری از سازه نخست آن امکان‌پذیر نیست. اما گویا اکنون فارسی‌زبانان برای «خیزاب» صورت زیرساختی «خیزش آب/خیز آب» را در نظر می‌گیرند؛ چنان‌که فرهنگستان نیز این واژه را معادل surge قرار داده و در دو تعریف جداگانه آن، «(۱) حرکت یک موج اقیانوسی...» و «(۲) نوسان افقی آب...» را قید کرده است (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۹۶: ۷۷). همچنین است نوواژه «ایستاب» که فرهنگستان آن را «وضعیتی که در آن سرعت جریان کشندی صفر است» (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۹: ۲۵) یعنی «ایستادن آب» تعریف کرده است. در میان واژه‌های مصوب فرهنگستان، «تپاختر» (= اختر تپنده) (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۹۱: ۵۹) — که طباطبایی نیز ذکر کرده است (طباطبایی ۱۳۹۳: ۸۱) — و «پوشرنگ» (= رنگ پوشنده/پوشاننده) — که سامانه پوششی یا ماده پوششی تعریف شده است (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۸: ۶۸-۷۰) — از یک‌سو اصطلاحاتی کاملاً تخصصی هستند و از سوی دیگر، سازه نخست آنها را جز در صورت ستاک حال و معنای صفت فاعلی نمی‌توان تعبیر کرد؛ از این‌رو، امکان خلط و کج‌فهمی وجود ندارد.

فرهنگستان با توجه به همین ابهام ساختاری در واژه چرخ‌بال است که آن را با وجودِ رواج نسبی، نپذیرفته و معادل «بالگرد» را مصوب کرده است. بالگرد از فرایند ترکیب پدید آمده و دارای چنین ساختاری است:

بال (اسم) + گرد (ستاک حال از گشتن / گردیدن)

این ساختار - برخلاف ساختار پیشین - از ساختارهای بسیار رایج در زبان فارسی و واژه‌های نوساخته فرهنگستان است (طباطبایی ۱۳۸۹: ۱۶۴).

بنابراین، بالگرد نه تنها ابهام معنایی چرخ‌بال را ندارد، بلکه هم در شفافیت معنایی و هم مؤلفه‌های آوایی بر هلی کوپتر برتری دارد؛ زیرا فارسی‌زبانان، و حتی عموم فرانسه‌زبانان و انگلیسی‌زبانان، از ساخت هلی کوپتر معنایی در نمی‌یابند، ولی کاربر فارسی‌زبان در برخورد با بالگرد می‌تواند تکواژهای سازنده آن را شناسایی کند و بر پایه معنای اجزا، معنای کل واژه را درک کند. همچنین واژه هلی کوپتر، چهارهجایی و بالگرد دوهجایی است.<sup>۱</sup>

### - تارنما / وبگاه

معادلی که امروز در فضای مجازی برای web site رواج دارد، «تارنما» است. با وجود این، فرهنگستان چنین معادلی را نپذیرفته و «وبگاه» را جانشین آن کرده است. تارنما واژه مرکبی است با این ساختار:

تار (اسم) + نما (ستاک حال از نمودن)

«تار»، در این ساختار، به جای web نشسته است، زیرا در نام‌گذاری انگلیسی مقصود از وب، شبکه‌ای به هم پیوسته و درهم‌تنیده مانند تار عنکبوت بوده است. وب، در واژه انگلیسی وب‌سایت، اسمی است که مفهوم صفتی دارد؛<sup>۲</sup> بنابراین، از وب‌سایت، معنای «جایگاه

۱. فرهنگستان بالگرد را به صورت پایگانی (سلسله‌مراتبی) با «بَر» (ستاک حال بردن) ترکیب کرده و واژه مرکب «بالگردِ بَر» را ساخته و در قیاس با «ناو هواپیمابر»، «ناو بالگردِ بَر» را مصوب کرده است. همچنین بر مبنای «بالگرد»، دو واژه «بالگردگاه» (= سازه‌ای با امکانات و تأسیسات لازم برای نشست و برخاست بالگردها) و «بالگردنشین» (= محوطه‌ای مجهز به علائم رنگی مشخص برای نشست و برخاست بالگردها) را به ترتیب معادل با heliport و helipad به تصویب رسانده است (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۴: ۲۳).

۲. web site را می‌توان با ترکیبی مانند stone bridge سنجید. در این ترکیب، از stone (سنگ) معنای «سنگی» حاصل می‌شود؛ پل سنگی. به نظر می‌رسد web site از یک ترکیب، به صورت یک واژه مرکب درآمده است. املاهای سه‌گانه آن در فرهنگ‌های انگلیسی ضبط شده است: web site, web-site, website.

(= سایت) شبکه‌ای» برمی‌آید. مقصود از «شبکه‌ای» نیز احتمالاً «درون شبکه» است؛ چنان‌که تعریف فرهنگستان نیز چنین مفهومی به دست می‌دهد: «مکانی در اینترنت که شخص یا شرکتی اطلاعات خود را در آن قرار می‌دهد» (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۴: ۲۰۸). برای «تارنما» به‌عنوان معادل وب‌سایت، این صورت زیرساختی را می‌توان فرض کرد:

آنچه [در] تار (= شبکه) می‌نماید (= به‌نظر می‌رسد/ به چشم می‌خورد)

این صورت را می‌توان با واژه‌هایی از قبیل «دورنما» و «انگشت‌نما» قیاس کرد:

دورنما: آنچه [از] دور می‌نماید (= به چشم می‌آید).

انگشت‌نما: آن که [با] انگشت نشان داده می‌شود.

ساختار هر دو مثال بالا با «تارنما» یکسان است (از «دور» در «دورنما» معنای اسمی

اراده می‌شود).

ظاهراً مفهوم سازهٔ دوم (نما) سبب می‌شود که فارسی‌زبانان در برخورد با واژهٔ «تارنما»، میان «نما» و «تار» تناسب معنایی برقرار کنند و جزء «تار» را از مقولهٔ صفت بپندارند و «تارنما» را با چنین صورت زیرساختی در نظر گیرند:

آنچه [تیره و] تار می‌نماید (= به‌نظر می‌رسد)

بدین ترتیب، «تارنما» معادلی اشتباه‌انگیز یا — دست‌کم — نارسا برای «وب‌سایت» است.

اکنون به نواژهٔ «وبگاه» می‌پردازیم که فرهنگستان آن را بر «تارنما» ترجیح داده و مصوب

کرده است. در نگاه اول، کاربرد وام‌واژهٔ «وب» در ساختمان «وبگاه» به‌ظاهر از وزن این معادل

در سنجش با «تارنما» می‌کاهد؛ اما از یک‌سو چنان‌که گذشت، «تار» برابر نهاد رسایی برای

«وب» نیست و از سوی دیگر، می‌توان از «وب» به‌عنوان یک واژهٔ بسیط اروپایی بهره گرفت؛

مشروط به اینکه در فرایندهای واژه‌سازی فارسی شرکت کند (← ضابطهٔ ۳ در مقدمهٔ مقالهٔ حاضر).

به تعبیر دیگر، فرهنگستان تنها واژهٔ «وب‌سایت» را در نظر نمی‌گیرد، بلکه خوشه‌واژهٔ «وب» را

یک‌جا بررسی و معادل‌یابی می‌کند. شماری از واژه‌های بیگانهٔ خوشه‌واژهٔ web بدین قرار است:

web site, weblog, weblogger, weblogging, web master, web mastering, webcam, websurfing, webber, black webber, webbing, web-based, webcasting, webcaster



معادل‌های مصوب واژه‌های بالا به ترتیب عبارت‌اند از:

وبگاه، وب‌نوشت، وب‌نویس، وب‌نویسی، وب‌دار، وب‌داری، وب‌بین، وب‌گردی، وب‌باز / وب‌کار، وب‌خلافکار / خلافکار، وب‌بازی / وب‌کاری، وب‌بنیاد<sup>۱</sup>، وب‌پخش، وب‌پخشگر (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۴: ۲۰۷-۲۰۸).

چنان‌که پیداست، فرهنگستان «وب» را به‌عنوان یک وام‌واژه اروپایی پذیرفته، اما راه را بر ورود همه مشتقات آن بسته است و با اِعمال گسترده و سنجیده روش‌های واژه‌سازی، آن را به‌صورت واژه‌ای «فارسی‌شده» درآورده است. «وب» را در اینجا می‌توان با وام‌واژه عربی «خطر» سنجید. روش‌های واژه‌سازی فارسی، از این وام‌واژه، بی‌خطر، کم‌خطر، پرخطر، خطرناک، خطرگاه، خطری، خطرناک، خطر آفرین، خطرپذیری... را پدید آورده و به‌این ترتیب، «خطر» در دستگاه واژه‌سازی فارسی هضم و جذب شده است.<sup>۲</sup>

پس از آنکه دلیل پذیرش وام‌واژه «وب» روشن شد، باید دید افزودن پسوند «گاه» چه وجهی داشته است. چه‌بسا فارسی‌زبانان، «گاه» را در اینجا معادلی برای «سایت» قلمداد کنند، اما ظاهراً باید «وبگاه»، نخست به‌صورت «وب‌جایگاه» ساخته شده باشد. بر پایه طبقه‌بندی واژه‌های مرکب، این معادل را می‌توان در «اسم‌های مرکب هسته‌پایان» جای داد و آن را از نوعی دانست که در آنها وابسته (واژه اول) معنای صفتی دارد. طباطبایی واژه‌هایی مانند «آبراه» (= راه آبی)، «دستاس» (= آسیای دستی)، «سنگ‌فرش» (= فرش سنگی)، «رزم‌ناو» (= ناو رزمی) را نمونه آورده است (مقرب ۱۳۷۲: ۱۳). نوواژه «زیست‌فناوری» (= فناوری زیستی) را نیز از همین نوع باید انگاشت. بر این اساس، در «وب‌جایگاه»، جزء «وب» معنای صفتی دارد و همسو با ساختار انگلیسی «وب‌سایت»، مفهوم جایگاه وبی (= درون وب، وابسته

۱. این معادل را باید نوعی صفت مرکب در نظر گرفت که می‌توان آن را «صفت اسنادی» نامید؛ به‌گونه‌ای که اسم اول نقش مسند را ایفا می‌کند. مانند «خُلدآشیان»: «... که آشیانش خلد (بهشت) است (مقرب ۱۳۷۲: ۱۹). بر همین قیاس، «وب‌بنیاد» یعنی آنچه بنیادش وب است.

۲. البته همراه با «خطر»، مشتقات آن (اخطار، مخاطره، خطیر) هم به فارسی راه یافته‌اند. در این میان، «خطیر» در معنای «مهم» نیز به کار رفته و «مخاطره» خود به‌صورت «پرمخاطره» در دستگاه واژه‌سازی فارسی شرکت جسته است. بدین ترتیب، در تاریخ زبان فارسی بسیاری از وام‌واژه‌های عربی، نقشی دوگانه داشته‌اند؛ از یک‌سو به قواعد زبان فارسی تن داده‌اند و از سوی دیگر، راه را بر ورود مشتقات خود هموار کرده‌اند. پیداست که در آغاز (مثلاً سده چهارم هجری) جنبه نخست پررنگ‌تر بوده، ولی رفته‌رفته واژه‌سازی فارسی، میدان را به اشتقاق عربی واگذار کرده است.

به وب) از آن برمی‌آید. سپس «وب‌جایگاه»، به اختصار به صورت «وبگاه» درآمده است. اجزای این معادل را می‌توان با «وب‌بین» قیاس کرد: «وب‌بین» صورت اختصاری «وب‌دوربین» است؛ چنان‌که webcam نیز کوتاه‌شده webcamera بوده است.

### - کم‌چربی / کم‌چرب

فرهنگستان در روپارویی با واژه بیگانه low-fat که بر بسته‌بندی فراورده‌های لبنی به صورت «کم‌چرب» ترجمه و درج شده است، معادل «کم‌چربی» را مصوب کرده است:

شیر کم‌چربی low-fat milk (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۵: ۷۸)

برای جست‌وجوی دلایل این ترجیح، نخست باید دانست که fat در انگلیسی به هر دو معنای «چرب» (صفت) و «چربی» (اسم) به کار می‌رود و در low-fat معنای اسمی مراد است. هر دو معادل، صفت مرکب به‌شمار می‌آیند، اما ساختار معادل متداول (کم‌چرب) بدین شکل است:

کم (صفت) + چرب (صفت)

طباطبایی واژه‌هایی از قبیل کم‌شنو، تمام‌رنگی، الکی خوش، کم‌چرب را صفت‌های مرکبی در نظر می‌گیرد که در آنها صفت اول نقش قید را برای صفت دوم ایفا می‌کند: کم‌شنو: ... که کم می‌شنود.

تمام‌رنگی: ... که تماماً رنگی است (مقرب ۱۳۷۲: ۶۹).

کلباسی واژه‌های «تازه‌وارد» و «دیرآشنا» را «واژه‌های مرکب شبه‌جمله‌ای» نامیده است که حکم صورت کوتاه‌شده یک جمله را دارند و از آنها فعل و احتمالاً برخی از عناصر دستوری دیگر حذف شده است (کلباسی ۱۳۸۰: ۵۰-۵۱). او صفت‌های مرکب «تازه‌وارد» و «دیرآشنا» را به ترتیب کوتاه‌شده «تازه وارد شده است» و «دیر آشنا می‌شود» گرفته است (همان: ۵۱).

بر این اساس، جزء «نو» در واژه «نوجوان» را هم باید تأویل به قید کرد؛ کسی که به‌نوی/به‌تازگی جوان شده است. البته نوجوان با تغییر مقوله در زبان فارسی به صورت اسم به کار می‌رود. بدین ترتیب برای «کم‌چرب» و «پرچرب» می‌توان چنین جمله زیرساختی در نظر گرفت: کم‌چرب: آنچه کمی چرب است.

پُرچرب: آنچه بسیار/ بسی چرب است.

آنچه گذشت، بر دستورمندی معادل «کم‌چرب» و «پرچرب» دلالت دارد. طباطبایی این واژه را در میان نمونه‌هایی از صفت‌های مرکب با ساختار صفت + صفت آورده و افزوده است: «شمار واژه‌های دارای این ساختار چندان زیاد نیست و احتمالاً بیش از چند واژه‌ای نمی‌توان به مثال‌های بالا افزود» (طباطبایی ۱۳۹۳: ۶۹). از سوی دیگر، در بررسی معادل مرجع فرهنگستان (کم‌چربی) با صفت مرکبی روبه‌رو می‌شویم که چنین ساختاری دارد:

کم (صفت) + چربی (اسم)

صورت زیرساختی این ساختار چنین است: دارای چربی کم

«کم‌چربی» را می‌توان با واژه‌هایی از قبیل کم‌مصرف، قوی‌دل، پاک‌نهاد قیاس کرد. «شمار چنین واژه‌هایی بسیار است و اگر ترکیب جدیدی با این ساختار بسازیم، نخستین معنایی که از آن برداشت می‌شود صفت دارندگی است» (همان: ۶۷).

بدین‌سان فرهنگستان، ساختار پر کاربرد را — که طبیعتاً از وضوح معنایی بیشتری برخوردار است — بر ساختار کم‌بسامد رجحان داده است. واژه مرجع در بررسی و مقایسه آوایی، یک هجا افزون‌تر دارد:

[kam čarbi]

[kam čarb]

CVC.CVC.CV

CVC CVCC

اما الگوی هجایی دو هجای پایانی آن (CVC.CV)، از الگوی هجای پایانی «کم‌چرب» (CVCC) ساده‌تر است.

فرهنگستان در جایی دیگر، در برابر واژه انگلیسی hard-of-hearing معادل «کم‌شنوا» را مصوب کرده است (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۹۰: ۲۳۳). دلیل انتخاب ساختار صفت + صفت در اینجا آن است که در نمونه پیشین (کم‌چربی)، افزودن پسوند -ی به صفت (چرب)، آن را به اسم تبدیل می‌کند و ابهامی پدید نمی‌آورد<sup>۱</sup>، اما با افزودن پسوند -ی به «شنوا»، واژه حاصل، بیانگر مفهوم مصدری خواهد بود: شنوایی = شنوا بودن. بنابراین، فرهنگستان «کم‌شنوا» را در

۱. البته افزودن پسوند -ی به «چرب» گاه حاصل مصدر پدید می‌آورد و از آن، معنای مصدری (= چرب بودن) برداشت می‌شود: چربی غذا بیشتر خوشمزه‌اش کرده (انوری ۱۳۸۱: ذیل واژه). اما، از یک سو، کاربرد معنای اسمی آن بیشتر است و بنابراین، نخستین معنایی که از «چربی» در ذهن فارسی‌زبانان شکل می‌گیرد، همان ماده آلی نامحلول در آب است. از سوی دیگر، در ترکیب «شیر کم‌چربی» معنای مصدری از «چربی» متصور نیست. چربی از این حیث، با «شوری» و «تندی» که صرفاً معنای مصدری (حاصل مصدر) دارند، متفاوت است.

این مورد پذیرفته و «کم‌شنوایی» را در معنای مصدری و معادل با hearing loss (= وضعیتی که در آن، حساسیت شنوایی به درجات مختلف کاهش یافته است) به تصویب رسانده است.

### – دورنگار / نمابر

امروز برای دستگاه فکس (fax<sup>۱</sup>) کمابیش دو معادل رایج است: نمابر و دورنگار. به نظر می‌رسد نخستین واژه از معادل‌های پیشنهادی فرهنگستان بوده، اما سرانجام واژه «دورنگار» برگزیده و تصویب شده است. هر دو معادل از ساختار مشترکی برخوردارند:

اسم + ستاک حال

اغلب واژه‌هایی که با این ساختار شکل گرفته‌اند، صفت فاعلی مرکب به‌شمار می‌روند. اما این صفت فاعلی می‌تواند تغییر مقوله دهد و کاربرد اسمی پیدا کند. برای مثال، مداد تراش و خط‌کش و پلوپز و هواکش، از آنجاکه به‌عنوان اسم برای نامیدن وسایل گوناگون به کار رفته‌اند، به اسم تبدیل شده‌اند.

در بررسی روابط نحوی-معنایی عناصر این دو واژه مرکب، به نظر می‌آید که تفاوتی میان آنها وجود دارد؛ در «نمابر» جزء اول (نما [= تصویر]) مفعول جزء فعلی به‌شمار می‌آید: نمابر: [دستگاهی] که نما را می‌برد.

اما در «دورنگار» جزء اول (دور)، متمم جزء فعلی است:

دورنگار: [دستگاهی] که به دور می‌نگارد.<sup>۲</sup>

هر دو معادل از قواعد دستور زبان فارسی پیروی می‌کنند، ولی نکته اینجاست که واژه بیگانه «فکس» کاربرد دیگری نیز در زبان فارسی دارد و آن، نسخه دریافت‌شده از چنین دستگاهی است. باید دید آیا این دو معادل را می‌توان در همین معنا نیز به کار برد. برای مثال، در جمله زیر:

۱. با تعریف دستگاهی برای مخابره تصویر نامه و اسناد و آنچه بر روی کاغذ آمده باشد (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۵: ۵۹).

۲. دورنگار را می‌توان با واژه‌هایی مانند رهگذر (کسی که از راه می‌گذرد) و چادر نشین (کسی که در چادر می‌نشیند) مقایسه کرد (طباطبایی ۱۳۹۵: ۵۵۴). مصدر «نگاشتن» در زبان فارسی هم به معنای «نوشتن» است و هم «تصویر کردن». برای مثال، در «نگارنده» به معنای نخستین، و در «نقش‌ونگار» و «سنگ‌نگاره» در معنای دوم به کار رفته است.

متأسفانه فکسی که فرستاده بودید، خوانا نبود. واژه فکس را با هر دو معادل جایگزین می‌کنیم: متأسفانه نمابری / دورنگاری که فرستاده بودید، خوانا نبود.

به نظر می‌رسد «نمابر» به‌عنوان واژه‌ای که اصلاً صفت فاعلی است، نمی‌تواند در معنای مفعولی به‌خوبی معنارسانی کند؛ مگر آنکه قائل به مجاز شویم و بگوییم که دستگاه «نمابر» را مجازاً — به‌علاقه سببیه یا آلیه — در معنای نسخه ارسال شده با آن دستگاه به کار می‌بریم<sup>۱</sup>. در مقابل، بررسی «دورنگار» نشان می‌دهد که این واژه بدون تغییر در ساختار، می‌تواند معنای مفعولی را نیز منتقل کند؛ زیرا ساختار اسم + ستاک حال در زبان فارسی می‌تواند صفت مفعولی هم بسازد. در گروهی از این صفت‌های مفعولی، جزء اسمی متمم حرف اضافه‌ای فعل به حساب می‌آید:

دست‌کش: ... که بر روی دست کشیده می‌شود (طباطبایی ۱۳۹۳: ۵۲).

بر این اساس، برای «دورنگار» نیز می‌توان چنین جمله زیرساختی فرض کرد: دورنگار: [چیزی] که از دور نگاشته می‌شود.

این کارکرد دوسویه از آنجا ناشی می‌شود که جزء اول «دورنگار»، در جمله زیرساختی نقش متممی دارد و بنابراین، معنای مفعولی نیز از آن برداشت می‌شود؛ اما جزء اول در «نمابر»، خود در نقش مفعول برای جزء فعلی قرار دارد و دیگر نمی‌توان از کل واژه «نمابر» معنای مفعولی برداشت کرد.

بدین ترتیب ارتباط نحوی اجزای «دورنگار»، نوعی انعطاف معنایی بدان می‌بخشد که می‌تواند هر دو مفهوم «فکس» را پوشش دهد و معادلی رساتر و مناسب‌تر از «نمابر» به‌شمار آید.

### — زندگی‌نامه خودنوشت / خودزندگی‌نامه

فرهنگستان برای واژه «بیوگرافی» — که از فرانسوی به فارسی راه یافته است — سه معادل «سرگذشت»، «شرح‌حال» و «زندگی‌نامه» را مصوب کرده است. اما برای واژه «اتوبیوگرافی»،

۱. چنان‌که، در تداول، «پلی‌کپی» که نام دستگاهی برای تکثیر اوراق است، بر برگه‌های تکثیرشده نیز اطلاق می‌شود.

چهار معادل (سرگذشت خود، شرح حال خود، زندگی‌نامه خود، زندگی‌نامه خودنوشت) را به تصویب رسانده و در توضیح افزوده است که «در ترجمه عبارت my autobiography می‌توان از ترکیبات زندگی‌نامه من، سرگذشت من، شرح حال من استفاده کرد» (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۵: ۷۶).

چنان‌که آشکار است، معادل‌های یادشده برای «اتوبیوگرافی» همگی اصطلاحاتی از مقوله ترکیبات و گروه نحوی به‌شمار می‌آیند؛ با این حال، بر واژه «خودزندگی‌نامه» برتری داده شده‌اند. در دفتر اول واژه‌های مصوب فرهنگستان، کمابیش ۲۰ درصد از معادل‌ها را گروه‌های نحوی تشکیل داده‌اند؛ هرچند بسیاری از اصطلاحات علمی، ناگزیر گروه نحوی هستند، باید توجه داشت که کاربرد چنین اصطلاحاتی در فرایندهای اشتقاقی و ترکیبی به‌سختی صورت می‌پذیرد (اصول و ضوابط واژه‌گزینی ۱۳۷۸: ۳۸).

با این توصیف، باید پرسید چرا فرهنگستان «خودزندگی‌نامه» را به‌عنوان معادلی برای «اتوبیوگرافی» — که در حوزه عمومی دسته‌بندی می‌شود — نپذیرفته و چند گروه نحوی را جایگزین کرده است؟

در نگاه اول «خودزندگی‌نامه» نوعی ترجمه لفظ‌به‌لفظ ساده به‌نظر می‌رسد؛ ولی به‌صرف این‌گرده‌برداری، نمی‌توان آن را مرجوح دانست و باید دید که آیا ساختار این معادل با دستور زبان فارسی همخوانی دارد یا نه.

طباطبایی شمار اندکی از واژه‌های دارای ساختار «خود + اسم» را اسم مرکب می‌داند و کل واژه را حاصل مقلوب‌سازیِ دو اسمی قلمداد می‌کند که به هم اضافه شده‌اند؛ سپس این دو واژه را نمونه می‌آورد:

خودانگاره: انگاره خود (= تصوّر فرد از خود)

خودزندگی‌نامه: زندگی‌نامه خود (طباطبایی ۱۳۹۳: ۲۷)

در این میان، به‌نظر می‌رسد «خودانگاره» دقیقاً به معنای «انگاره خود» نیست؛ بلکه نزدیک به آنچه در کمانک معنی شده — «انگاره هر کس از خود» است. این معنی را می‌توان به اختصار، با «انگاره از خود» بیان کرد. چنین خصوصیتی در نوواژه «خودعکس» (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۹۵: ۹۰) — برابر نهاد «selfie» — نیز وجود دارد: عکس از خود آنه: عکس خود؛ همچنین است در «خودپیوندینه» (= پیوندینه‌ای از بخشی از بدن فرد به بخش دیگری

از آن (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۹۱: ۹۶): پیوندینه‌ای از خود؛ و «خودکلید» (= نوعی کلید که با استفاده از متن اصلی به دست می‌آید) (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۹۳: ۱۰۹): کلید از خود. اگر بپذیریم که در زیرساخت این ساختار، همواره به حرف اضافه «از» نیاز هست، آنگاه شاید بتوانیم بر «خودزندگی‌نامه» (= زندگی‌نامه خود) خرده بگیریم. با وجود این، در میان برابرنهادهای فرهنگستان، «زندگی‌نامه خود» نیز دیده می‌شود؛ از آنجاکه ضمیر درواقع نوعی اسم است (طباطبایی ۱۳۹۳: ۲۶)، مقلوب ساختن این گروه نحوی (ترکیب اضافی) به قیاس واژه‌هایی از قبیل کتابخانه و کارمزد و کمردرد قاعدتاً امکان‌پذیر می‌نماید.

همچنین از آنجاکه در «شرح حال خود» و «زندگی‌نامه خود» و «سرگذشت خود»، جزء دوم (پس از نشانه اضافه) ضمیر است، در هنگام گسترش، گاهی ابهام یا نارسایی معنایی پدید می‌آید. برای مثال، با افزودن صفت نسبی «فرهنگی»، این گروه‌های نحوی حاصل می‌شود:

۱) شرح حال خودِ فرهنگی

۲) زندگی‌نامه خودِ فرهنگی

۳) سرگذشت خودِ فرهنگی

تردید در پذیرفتگی چنین گروه‌هایی از آنجاست که، بر پایه قواعد نحو فارسی، «فرهنگی» وابسته «خود» واقع می‌شود؛ در صورتی که باید کل ترکیب «شرح حال خود» «زندگی‌نامه خود» یا «سرگذشت خود» را توصیف کند.

در میان معادل‌های مصوب فرهنگستان، «زندگی‌نامه خودنوشت» از بقیه دقیق‌تر می‌نماید. در ساختار «خودنوشت»، ستاک گذشته از نظر معنی، صفت مفعولی است و ضمیر مشترک نقش کنشگر را دارد:

خودنوشت: نوشته شده به قلم خود (همان: ۶۳).

افزون براین، چون در اینجا واژه حاصل‌شده صفت مرکب است، از نارسایی دو معادل پیشین برکنار است:

زندگی‌نامه خودنوشت فرهنگی<sup>۱</sup>

۱. این ترکیب را بهاء‌الدین خرمشاهی — که عضو پیوسته فرهنگستان و شورای واژه‌گزینی است — عنوان فرعی یکی از کتاب‌های خود قرار داده است: فرار از فلسفه (زندگی‌نامه خودنوشت فرهنگی).

در مجموع، چنین به نظر می‌رسد که کنار نهادن «خودزندگی‌نامه» وجهی ندارد و مناسب‌تر آن است که در کنار «زندگی‌نامه خودنوشت» پذیرفته شود. گذشته از این، در فرهنگ واژه‌های مصوب، تنها دو واژه «بیوگرافی» و «اتوبیوگرافی» معادل‌یابی شده است، در حالی که autobiographer نیز به‌عنوان واژه‌ای از همین خوشه، در قلمرو علوم انسانی کاربرد دارد و شایسته است که مورد توجه قرار گیرد (← ضابطه ۲ در مقدمه مقاله حاضر). آشوری برای autobiography، معادل «زندگی‌نگاری خود» را نهاده است تا بتواند autobiographer را با «خودزندگی‌نگار» و نیز autobiographic(-al) را با «خودزندگی‌نگارانه» جایگزین کند (آشوری ۱۳۸۴: ۳۴).

### – شدآمد/رفت‌وآمد

فرهنگستان به جای «ترافیک» (= تردد وسایل نقلیه‌ای که هم‌زمان در حال رفت‌وآمد باشند)، برابر نهاد «شدآمد» را مصوب کرده است (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۵: ۸۰). نخست باید دید چرا فرهنگستان برای چنین واژه‌ای معادل‌یابی کرده است. از نظر فرهنگستان، هر واژه اروپایی که یکی از شرایط زیر را داشته باشد، (واژه فارسی) به‌شمار می‌آید:

- ۱) در میان عموم فارسی‌زبانان متداول باشد.
- ۲) در زبان مبدأ واژه‌ای بسیط باشد و در غیر این صورت ساختار صرفی آن، چنان باشد که مانع از اعمال فرایندهای واژه‌سازی بر روی آن نشود.
- ۳) فرهنگستان با توجه به نظر متخصصان به دلایلی معادل‌یابی برای آن را ضروری نداند (اصول و ضوابط واژه‌گزینی ۱۳۷۸: ۲۲).

شرط اول محقق تداول واژه ترافیک میان عموم فارسی‌زبانان و شرط دوم، بسیط بودن آن در زبان مبدأ و اعمال فرایندهای واژه‌سازی مانند ترافیکی، پرتراфик، کم‌ترافیک است (← ضابطه ۳ در مقدمه مقاله حاضر)؛ اما احتمال می‌رود راهیابی ترکیباتی نظیر «ترافیک سنگین» – ترجمه لفظ به لفظ از heavy traffic – و به تبع آن، گرده‌برداری معنایی از heavy که سبب می‌شود «سنگین» در فارسی بر اثر این گرده‌برداری در معنایی بی‌سابقه استعمال شود<sup>۱</sup>، یکی از دلایل معادل‌یابی بوده است.

۱. البته «سنگین» به معنای «متراکم، انبوه، پُر، درهم‌فشرده» در فرهنگ بزرگ سخن ضبط شده (ذیل واژه) و علاوه بر «ترافیک»، در ترکیب «مه غلیظ و سنگین» به‌عنوان شاهد آورده شده است.



همچنین از آنجاکه «شدامد» جزو دفتر اول واژه‌های مصوب است، شاید فرهنگستان پس از دستیابی به برابرنهادی مناسب، خواسته است امکان جافتادگی معادل‌های چند واژه اروپایی متداول را در میان فارسی‌زبانان بسنجد.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که چرا معادل ساده «رفت‌وآمد» فرو گذاشته شده است؟ در پاسخ باید دقت داشت که «رفت‌وآمد» لغتی عام در زبان فارسی به‌شمار می‌آید؛ مقصود از عام در اینجا، نه در مقابل خاص، بلکه کاربرد در طیف معنایی گسترده است. «رفت‌وآمد» می‌تواند به معنای رفت‌وآمد خانوادگی، رفت‌وآمد مردم و رفت‌وآمد خودروها باشد. وارونه‌سازی این معادل (آمدورفت) نیز بر آسان‌گیری در روند واژه‌گزینی فرهنگستان حمل خواهد شد.

از این‌رو «شد» (ستاک گذشته مصدر «شدن»)، جایگزین «رفت» می‌شود. «شدن» در فارسی میانه تبدیل به فعل کمکی مجهول‌ساز در فارسی نو شده است؛ «آمدوشد» در فارسی امروز (مانند فردا از آمدوشد خودروهای دودزا جلوگیری خواهد شد) تنها بازمانده کاربرد اولیه شدن در معنای فعل اصلی حرکتی است (دبیرمقدم ۱۳۸۴: دوازده).

سرانجام «آمدوشد» با حذف حرف عطف<sup>۱</sup> و وارونه‌سازی به‌صورت «شدامد» (در تلفظ: شدامد) درمی‌آید؛ بدین‌سان، هم یک هجا از واژه کاسته و واژه سبک‌تر می‌شود (چهارهجایی ← سه‌هجایی) و هم برابرنهادی خاص و یگانه حاصل می‌آید. جالب اینجاست که فردوسی در شاهنامه خود تغییراتی در صورت واژه‌ها پدید آورده است تا با وزن عروضی شاهنامه هماهنگ شود. یک نوع از این تغییرات، قلب واژه‌های مرکب و ترکیب‌هاست و قلب «آمدشد» به «شدامد» نمونه‌ای از آن به‌شمار می‌آید<sup>۲</sup> (خالقی‌مطلق ۱۳۶۹: ۵۵).

۱. برخی دستورنویسان «و» را در اینجا «میانوند» پنداشته‌اند؛ زیرا حرف عطف دو جمله را بهم پیوند می‌دهد یا دو واژه را معطوف می‌سازد؛ بی‌آنکه دو واژه به یک واژه تبدیل شود (وحیدیان و عمرانی ۱۳۸۷: ۱۲۲). با این وصف، اغلب دستورنویسان معتقدند که «میانوند» در زبان فارسی وجود ندارد. ما به پیروی از طباطبایی، «آمدوشد» را جزو «ترکیب‌های عطفی» به‌شمار آورده‌ایم (طباطبایی ۱۳۹۳: ۸۹)؛ یعنی واژه مرکبی متشکل از دو واژه که با حرف ربط «و» بهم پیوند یافته‌اند. بدین ترتیب، «و» اگرچه عنصری نحوی است، براساس ملاک‌هایی — از جمله ملاک آوایی (تکیه) — کل سازه را سازه‌ای صرفی قلمداد می‌کنیم. «آمدوشد» چنین ساختاری دارد: ستاک گذشته + و + ستاک حال ← اسم مصدر (همان: ۹۰).

۲. «آمدشد» در بردارنده سه هجای بلند است و در بحر متقارب نمی‌گنجد؛ اما در «شدامد»، هجای اول سبک (کوتاه) می‌شود و بر رکن «فعلون» انطباق می‌یابد.

## – شمار / شمارگان

فرهنگستان در برابر «تیراژ» فرانسوی<sup>۱</sup> – که امروز معمولاً با واژه «شمارگان» جایگزین می‌شود – معادل «شمار» را مصوب کرده است.

«-گان» در زبان فارسی، پسوند نسبت است و در واژه‌هایی مانند «مهرگان» (جشنی که مربوط به ایزد مهر است) و «دَهگان» (آنچه مربوط به جایگاه عدد ده است) دیده می‌شود. باوجوداین، در واژه پهلوی *afaringān* که نام یک رشته از نمازهای زرتشتیان است که در طول سال به جای آورده می‌شود (فروه‌شی ۱۳۸۱: ذیل واژه)، مفهوم مجموعه مندرج است. در میان واژه‌های فرهنگستان اول، نخستین بار پسوند «-گان» در این معنای ویژه به کار گرفته شده است: ناوگان: مجموع کشتی‌های جنگی یک دولت، flote (روستایی ۱۳۸۵: ۴۶۴).

به نظر می‌رسد لغت «واژگان» نه جمع «واژه» بلکه ترکیبی از واژه + -گان است. بنابراین، «فهرستی از مجموعه واژه‌های یک کتاب، یک موضوع یا یک زبان: واژگان فیزیک» معنا می‌شود<sup>۲</sup> (انوری ۱۳۸۱: ذیل واژه).

چنین می‌نماید که فرهنگستان سوم با پیش چشم داشتن تعریفی که فرهنگستان اول از نوواژه «ناوگان» به دست داده، از پسوند «گان» به جای معنای عام نسبت، به‌عنوان پسوندی برای ساختن «اسم مجموعه‌ساز» بهره گرفته و این قبیل نوواژه‌های مشتق را پدید آورده است<sup>۳</sup>:

– تیمگان (تیم+ گان) معادل لیگ: مجموعه‌ای از تیم‌ها که با برنامه‌ریزی منظم در طول یک فصل با هم رقابت کنند (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۵: ۴۱).

– نشانگان (نشانه+ گان) معادل سَندروم: آمیزه‌ای از علائم و نشانه‌ها که حاکی از اختلالی خاص باشد (همان: ۱۲۱).

– ژنگان (ژن+ گان) معادل ژنوم: مجموعه اطلاعات ژنی در یک یاخته یا اندامگان (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۷: ۸۷).

---

۱. تعداد نسخه‌های یک متن چاپی در هر نوبت چاپ (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۵: ۸۰).  
۲. البته امروز «واژگان» به‌صورت «واژه + -ان» (با صامت میانجی «گ») نیز تلقی شده و مترادف با «واژه‌ها» به کار رفته است.  
۳. این کاربرد خاص از «-گان»، راه‌گشای معادل‌یابی‌های گسترده‌ای بوده است که بررسی بسامد آن در ساختار واژه‌های مصوب نشان می‌دهد چگونه بهره‌گیری سنجیده از یک پسوند، می‌تواند در سازوکار واژه‌گزینی در حوزه زبان علم کارایی داشته باشد.

اندامگان (اندام + گان) معادل آرگانسیم: مجموعه اندام‌های تشکیل‌دهنده موجود زنده (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۸۵: ۹).

اگر پسوند «گان» هم‌زمان در مفهوم عام نسبت نیز به کار گرفته شود، دقت دلالت خود را از دست خواهد داد. به این سبب است که فرهنگستان از افزودن «گان» به «شمار» پرهیز می‌کند.<sup>۱</sup>

هرچند این ترجیح پذیرفتنی می‌نماید، نباید از نظر دور داشت که «شمار» امروز همچون معادلی فارسی برای «تعداد» عربی کاربرد یافته و از این رو، واژه‌ای عام است (در ترکیب‌هایی از قبیل شمارِ داوطلبان، شمارِ فعل‌ها، شمارِ کتاب‌ها، شمارِ مصوبات). به این ترتیب، مناسب‌تر آن است که فرهنگستان در بازنگری دفتر اول واژه‌های مصوب، معادلی خاص‌تر از «شمار» در برابر تیراژ برگزیند.<sup>۲</sup>

## ۲ نتیجه

هدف از نگارش این مقاله، جست‌وجو و تحلیل دلایل ترجیح و تصویب یک معادل در فرهنگستان، به جای معادل متداول یا آسان‌یاب بوده است. دیدیم که چگونه ضابطه کلی رعایت دستور زبان فارسی، در ساختن اصطلاح و ترجیح یک اصطلاح بر معادل متداول مصداق می‌یابد و همچنین چگونه فرهنگستان رسایی و شفافیت معنایی و کوتاهی آوایی را در ساختن اصطلاح در نظر می‌گیرد و توجه به مشتقات واژه بیگانه سبب می‌شود تا در انتخاب یک معادل، فرایندهای بعدی واژه‌سازی را لحاظ کند و بررسی و معادل‌یابی هم‌زمان خوشه‌واژه بیگانه را مبنا قرار دهد. افزون بر این، انعطاف‌پذیری ساختار اصطلاح برای کاربردهای زبانی و نیز خاص کردن معنایی، مؤلفه‌هایی تأثیرگذار در انتخاب و ترجیح یک معادل است.

۱. آشوری «شمارگان» را در مفهوم «مجموعه اعداد» به کار گرفته و برای مثال، «Roman numerals» را «شمارگان رومی» معادل‌یابی کرده است (آشوری ۱۳۸۴: ۳۸۵).

۲. فرهنگستان اصطلاح «خاص کردن» را در ذیل واژه «زاگ» توضیح داده است؛ این‌گونه که چون «تخم» در برابر واژه‌های بیگانه متعدد به کار می‌رود، فرهنگستان برای خاص کردن «zygot» واژه «زاگ» را برگزیده است (فرهنگ واژه‌های مصوب ۱۳۹۵: ۱۱۱).

مقاله حاضر ظرایف و جزئیاتی را که به‌صورت کلی و اجمالی در کتاب اصول و ضوابط واژه‌گزینی بیان شده است، در مروری بر نمونه‌هایی از معادل‌های مصوب به‌شکل مصداقی بررسی کرده که کوششی است پدیدارشناسانه برای راهیابی به استدلال‌های باریک‌بینانه که در ورای ترجیح و تصویب روشمند پاره‌ای معادل‌های پرکاربرد یا پرسش‌برانگیز نهفته است. در این رهگذر، نویسندگان در ضمن پیش چشم داشتن اصول و ضوابط واژه‌گزینی، از قیاس معادل‌های مرجح با واژه‌های هم‌ساختار مصوب بهره‌جسته‌اند و آنجا که ترجیح را نالازم یا سخت‌گیرانه تشخیص داده‌اند، استدلال و پیشنهاد خود را برای بازنگری به میان آورده‌اند.

### منابع

- آشوری، داریوش (۱۳۸۴)، فرهنگ علوم انسانی: انگلیسی - فارسی، تهران: مرکز. اصول و ضوابط واژه‌گزینی همراه با شرح و توضیحات (۱۳۷۸)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- افراشی، آزیتا (۱۳۸۸)، ساخت زبان فارسی، تهران: سمت.
- انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران: سخن.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۷۴)، «کلمات تیره و شفاف: بحثی در معنی‌شناسی» درباره‌ی زبان (مجموعه‌مقالات)، تهران: آگاه، صص ۱۱۷-۱۴۷.
- برهان، محمدحسین بن خلف (۱۳۵۷)، برهان قاطع، تهران: امیرکبیر.
- خالقی‌مطلق، جلال (۱۳۶۹)، «پیرامون وزن شاهنامه»، ایران‌شناسی، ش ۵، صص ۴۸-۶۳.
- دبیرمقدم، محمد (۱۳۸۴)، پژوهش‌های زبان‌شناختی فارسی (مجموعه‌مقالات)، «مقدمه»، علی‌اکبر رزدام (ویراستار)، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- دستور خط فارسی (۱۳۸۵)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- روستایی، محسن (۱۳۸۵)، تاریخ نخستین فرهنگستان ایران «به روایت اسناد» همراه با واژه‌های مصوب و گمشده فرهنگستان (۱۳۲۰-۱۳۱۴ش). تهران: نشرنی.
- شیوا، علی (۱۳۸۹)، واژه‌های بسیط فراموش‌شده‌ی زبان فارسی، تهران: روناس.
- طباطبایی، علاءالدین (۱۳۸۲)، اسم و صفت مرکب در زبان فارسی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۹)، «ترکیب در زبان فارسی (۵)»، نامه فرهنگستان، دوره ۱۱ (مسلسل ۴۱)، صص ۱۶۳-۱۷۵.

- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۵)، فرهنگ توصیفی دستور زبان فارسی، تهران: فرهنگ معاصر.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۳)، ترکیب در زبان فارسی: بررسی ساختاری واژه‌های مرکب، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- علی‌نژاد، سیروس و سیمین روشن (۱۳۸۷)، «گزارش یک زندگی؛ دکتر محمدرضا باطنی» (بازیابی ۱ تیر ۱۳۹۶)؛ از <http://www.bbc.com/persian/arts/story/2008/06/080602-an-batani-preface.shtml>
- فرهنگ واژه‌های مصوب (۱۳۸۳)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر اول، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۴)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر دوم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۵)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر سوم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۷)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر پنجم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۸)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر ششم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۹)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر هفتم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۰)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر هشتم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۱)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر نهم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۳)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر یازدهم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۵)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر سیزدهم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۶)، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان: دفتر چهاردهم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- فرهوشی، بهرام (۱۳۸۱)، فرهنگ زبان پهلوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

کلباسی، ایران (۱۳۸۰)، ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

محقق، مهدی (۱۳۸۸)، شرح بزرگ دیوان ناصر خسرو، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.  
مشیری، مهشید و مزده جعفرپور سلگی (۱۳۸۰)، باباطاهر و خاک دامنگیر غربت: با یکصد قصیده و سیصد دوبیتی، تهران: آگاهان دیده.

معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.

مقربی، مصطفی (۱۳۷۲)، ترکیب در زبان فارسی، تهران: توس.

وحیدیان، تقی و غلامرضا عمرانی (۱۳۸۷)، دستور زبان فارسی (۱)، تهران: سمت.

HOAD, T. F. (1996), *The Concise Oxford Dictionary of English Etymology*, Oxford: Oxford University Press.

